

آرامگاه فردوسی

برارای گُلم! ورنجزن برن آرامگاه فردوسی! مگر همی فردوسی کی بوده که ایقدر برش مقبره مقبولی دُرس کردن؟! هم یک کارمند اداره شعر بوده که سی سال مرته شعر مگفته ئی بعدشم وازنشست رفته! ما خودما ایقدر مدیئر مسئل درم که سی چل سال دزن شعر مگن! بعد صدسالَم که با مرگشا وازنشست مزَن، هیچ که ایجور پرشا آرامگاه دُرس نمُکنه!

تاژش شعراشم که شعر نیوده، نه یک گُلی نه یک چُغوکی نه یک باغ مگش مرگمایی نه یک دختر شیگان پیگانی! همش مگفته ای بچکه با باباش کله ونگ رفته، او یرگه به دیو گورمُشت زد، ای دخترکه چاقون زد به او، او اسب با او شیر چینگ چینگ کردن، همش از چیزای نامقبول مگفته که آدم وختی مُخوانشا دلش به شور مئفته. آرامگاهشم ایقدر گنده ی که میگی همه او رستم رخیش سهرابشائ او یرگه افراسیاب سپاهش او دیو چمبه ئی اسفندیار که تیر نمرفته توش باقی اونا که تو شاهنامه بودنم با ای فردوسی یکجا خاک کردن.

تاژش فکر گُلم هرچنوختم واز فردوسی خُلقش تنگ مره ئی لنگش راز تو خاک ول مده بیرون بریکه ما هردفه که مرَم به اونجه مبینوم عمّله بناها تارث پارتئ دزن زمین ر مگُئ یک تیکه به آرامگاه اِضاف مگُئن.

همیجور برن جولو چنوخ دگه آرامگاه فردوسی مرسه به سرزمین توران! اصلن اینجه بری بچه خوردویایم بدآموزی دره بریکه از نزدیکاش که مری یک عالم مجسمه گنده دلنگون کردن که ای یکی تیر رفته تو چشماش دره خون پیشینگه مره، او یکی چاقون رفته تو گردش، یکی دگه دره با اسیش تک چرخ جُفیا رو زین مزنه ئی و...! او زیرزمین آرامگاهم که خالین بوده عوض ایکه بدن دست مستاجر، وُردشتن واز همی داستانای کتاب فردوسی ر مجسمه کردن چسپوندن به دیفال. یک وُرد دگشم یک موزه دُرس کردن که همچی دره غیر هم یک عسک از تهمنه ئی منیره ئی رودابه ئی سودابه که اقلکندش ما بیبینم ریختشا چی جوری بوده.

تاژش اونجه از هم دَر که مری تو، یاد افطرای ماه رمضان مئفتئ همچی گشت مره، بریکه اوورش چف ديفال ممدرضا شجریان ر خاک کردن هم چشمه که برش مئفته انگار یک نفر قایم تو گوشت داد مزنه: رَنّا!!!!!!!!!!!!!! اوور دگیم میتی اخوان ر خاک کردن با او سیبیلای مویای خُفنگش. خُلیصه که بچه مشدیای شاعر همه یکجا لوکه رفتئ مری آرامگاه فردوسی، فکر مگنی آمدی شب شعر مشدیا! ولی وازم مگم، ایقدر راه کله نگین برن به اونجه که هم هیچه ندره!



مکش مرگما: اعیانی و شیک
چُمبه: چاق
لوکه: جمع
شیگان پیگان: دگه خسته رفتوم!
خُردو: زلوم دن حوصله ندروم!

معرفی جاهای مشهد

صفحه ۳

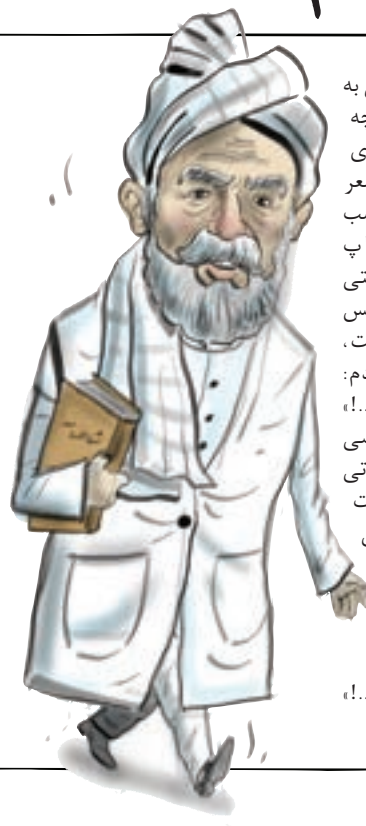
۳۰ مهر ۱۴۰۱

شماره ۵۲

قسمت سوم
فصل جدید

روایت روزی که فردوسی به ساندویچی می رود و یک خانوم با شخصیت را ملاقات می کند

سیه چشم و بور ابرش و گاودم



خانم آینه اش را درآورده و کمی به خودش می رسد: «خب حالا چه زودم صمیمی می شه. حالا توی ساندویچی نمی خواد برام شعر بخونی. راست می گی سوار اسب سفیدت بشیم، بریم کافی شاپ سجاد. اونجا هرچی خواستی بخون.» فردوسی می گوید از بس گرسنگی بر من مستولی گشت، از رخس پاک فراموش کردم: «سیه چشم و بور ابرش و گاودم...!» خانم با کیف توی صورت فردوسی می زند و می گوید: «گاودم خودتی مرتیکه دوزاری! اصلا لیاقت من رو نداری» و رفت. فردوسی مشغول خوردن ساندویچ با خودش گفت: «مردم را چه شده است؟ خودش خواست سوار رخس شود. رخس هم که سیه چشم و بور ابرش و گاودم...!»

فروشنده حاج وواج می گوید: «نیمه روز؟ نصف شبه ها! خوان منظور خورا که دیگه؟ نوشابه؟ کارت می کشید؟» فردوسی مات نگاه می کند. یکی از مشتری ها می گوید: «داداش این می کشه، ولی کارت رو بعید می دونم!» بعد با کنایه یک سقلمه به فردوسی می زند: «ساندویچ مهمون من. ولی این بچه های پارک ششصد قاطی می دن. بیا پیش خودم ببینی جنس اعلا چیه!» فردوسی خوراک بندی را گرفته و کنار خانمی که منتظر سفارش است، می نشیند. همان طور که خانم خودش را کنار می کشد، فردوسی در ظاهر او دقیق می شود:

شگفت آمدش گفت از ایران سپاه
چنین دختر آید به آوردگاه

نزدیک نیمه شب بود که فردوسی خسته قولنج شکاند و کمری راست کرد واز مجسمه اش در وسط میدان پایین آمد. آن قدر گرسنه بود که منتظر رخس نشد و به راه افتاد. قار و قور شکمش از میدان جانباز هم شنیده می شد، تا حدی که چند نفری با ۱۱۰ تماس می گیرند و گزارش انفجار یا شنیده شدن صدای سقوط هواپیمادر مرکز شهر رامی دهند! ناچار به اغذیه فروشی بولوار سازمان آب وارد می شود. فروشنده همان طور که تند تند کارت می کشد و فیش می دهد: چی میل دارین؟

فردوسی می گوید:

شکم گرسنه روز نمی گذشت
ز گفتار پیکار بسیار گشت
بیارید چیزی که دارید خوان
کسی را که بسیار گوید مخوان